

5. تنش‌ها پیرامون همایش‌های تفریحی در سال 1834 و دیدگاه‌های سیاسی هاینریش مارکس [نسخه چاپی قسمت پنجم]

در تریب نیز به دلیل نابسامانی وضعیت اقتصادی، عدم اجرای وعده‌ی پادشاه برای تدوین قانون اساسی و عمل‌کردهای تحکم‌آمیز ارتش پروس نارضایتی مردم از حاکمان پروس بیش‌ازپیش افزایش پیدا کرد. انقلاب ژوئیه‌ی پاریس باعث تقویت گرایش‌های لیبرالی شد. هوفله (1939: 28) نقل قولی را از گزارش‌های دولت آورده که در آن از «طرح درخواست‌هایی بدون امضاء فرد مشخصی»، مباحث شوربرانگیز و کتاب‌فروشی‌هایی صحبت شده است که روایت‌های «تحسین‌برانگیز» از رخدادهای فرانسه را منتشر می‌کنند. در نوشته‌ای بدون امضاء تحت عنوان «قانون اساسی دولتی» در سپتامبر 1830 برای رؤسای انجمن‌های همایش‌های تفریحی مطالباتی نظیر تدوین قانون اساسی، رفم و جدایی کشور راین از پروس قدیمی مطرح شد (Monz 1973: 126f.; Höfele 1939: 30f). طرح چنین مطالبات و انتقاداتی فقط محدود به گروه‌های حاشیه‌ای و افراد منفرد نبود بلکه بیش‌ازپیش از طرف بورژوازی و کارمندان در شهرداری‌ها نیز مطرح می‌شدند. رئیس دولت محلی تریر حدس می‌زد که این نوشته کار «دستگاه قضایی» باشد (Zit. n. Monz 1973: 127). رئیس دولت محلی در اکتبر 1830 به شهردار تریر از این موضوع شکایت کرد که کارمندان شهرداری به‌طور علنی قضاوت‌های تحقیق‌آمیزی پیرامون «موضوعات سیاست داخلی و خارجی» ابراز می‌کنند (Monz 1973: 129f). هنگامی که فرمانداری شهر برای قدردانی از فرماندار بازنشسته سپهبد فون ریسل در 29 دسامبر 1830 ضیافت مهمانی برپا کرد، فقط 79 نفر از 278 دعوت‌شونده در این مراسم شرکت کردند (همان‌جا: 131).

دولت پروس به مردم راین بی‌اعتماد بود و از این هراس داشت که آن‌ها نیز مثل مردم فرانسه دست به انقلاب بزنند. حتی کوچک‌ترین گنش نمادین انتقادی ثبت می‌شد، به‌طور نمونه در سال 1832 در مراسم بزرگداشت رئیس بازنشسته‌ی دادگاه‌های امور تجاری که در آن‌ها شهردار تریر نیز شرکت کرد این موضوع ثبت شد که در آن‌جا 8 بار به‌سلامتی افراد مختلف مشروب نوشیده شد اما نه برای سلامتی پادشاه (همان‌جا: 193, 132).

فرمان 26 ژانویه‌ی 1833 کامپتس وزیر دادگستری بیان‌گر عدم رضایت دولت از بخش اعظم دادگاه‌های محلی تریر است. در این فرمان از دادگستری تریر شکایت شده بود که با قاطعیت تمام با توطئه و دسیسه‌های سیاسی برخورد نمی‌کند، برای زندانیان سیاسی تحت بازجویی آزادی بسیاری قائل می‌شود و شکایت زندانیان را قبل از راستی‌آزمای‌شان می‌پذیرد (همان‌جا: f128).

انجمن همایش‌های تفریحی که بدواً برای امکان‌پذیر کردن هم‌نشینی‌هایی بدون تشریفات رسمی تأسیس شد پس از سال 1830 بیش‌ازپیش به مرکزی برای اندیشه‌ورزان اپوزیسیون بدل شد. این امر چندان تعجب‌برانگیز نیست چرا که گرایش‌های لیبرالی منتقد پروس فقط دربرگیرنده‌ی قشر فوقانی بورژوازی نبود بلکه صاحب‌منصبان دولتی، وکلا، تجار، دکترها و ... نیز دارای چنین گرایشاتی بودند، یعنی آن قشرهایی که شمار اعظم اعضای انجمن همایش‌های تفریحی را تشکیل می‌دادند. رخدادهای سال 1834 بیان‌گر صریح گرایش‌های اپوزیسیون بود.

در 12 فوریه 1834 به افتخار بازگشت نمایندگان تریر از مجلس محلی راین ضیافتی برگزار شد. 40 نفر از شهروندان تریر پیشنهاد برگزاری این مهمانی را دادند و یک کمیته‌ی 5 نفره برای سازماندهی این مراسم انتخاب شد که هاینریش مارکس و هم‌چنین دوست وی اشلینگ که در بالا به او اشاره شد از جمله اعضای این کمیته بودند. 160 نفر در این ضیافت شرکت کردند. نه فقط نشریات تریر بلکه هم‌چنین نشریاتی در شهر کلن نیز گزارشات از این مراسم درج کردند، چرا که برگزاری چنین مراسمی به افتخار نمایندگان مجلس به‌هیچ‌وجه امری متداول نبود. مخالفان در جنوب آلمان به‌دلیل ممنوعیت تجمعات سیاسی، چنین ضیافت‌هایی را به‌جای آن‌ها سازماندهی کردند. این امر در پروس سنت‌جدیدی بود.¹

هاینریش مارکس در کمیته‌ی سازماندهی نقش مهمی ایفاء کرد، گواه این امر سخنرانی او برای افتتاح ضیافت است که بعد از او چند نفر دیگر نیز سخنرانی کردند.² در نگاه نخست مطالب مطرح شده در این سخنرانی واقعاً بی‌خطر و حتی «احترام‌برانگیز»³ به‌نظر می‌رسند. او در این سخنرانی از نمایندگان مجلس که به تریر بازگشته بودند به‌دلیل کارهای‌شان در این مدت و از پادشاه برای تأسیس مجلس محلی تشکر کرد. اما نگاهی دقیق‌تر به این سخنان و مدنظر گرفتن بستر و چارچوب قواعد زبان رسمی آن دوره روشن می‌شود که این سخنان حاوی انتقاد تعیین‌کننده‌ای از وضعیت مسلط سیاسی در آن دوره هستند.⁴

در واقع استقبال علنی از نمایندگان و برگزاری ضیافت به افتخار آن‌ها کُنشی بود مخالفت‌جویانه. از منظر پادشاه و حکومت مجلس‌ها برای نمایندگی از منافع مردم انتخاب نشده بودند. آن‌ها فقط به‌عنوان مشاور حکومت پادشاهی انتخاب شده بودند. بدین‌رو آن‌ها جواب‌گوی پادشاه بودند و نه کسانی که آن‌ها را انتخاب کرده بودند. استقبال از نمایندگان توسط کسانی که آن‌ها را انتخاب کرده بودند و تشکر رسمی از کارشان به‌معنای خلاف نظر پادشاه در برخورد با آنان به‌عنوان نمایندگان مردم بود. هم‌چنین سخنرانی هاینریش مارکس با توهینی کم‌اهمیت اما صریح به پادشاه آغاز شد: او در درجه‌ی نخست از پادشاه قدردانی نکرد بلکه از نمایندگان شهر تریر قدردانی نمود. او در پایان سخنرانی‌اش از پادشاه به خاطر «برپایی نخستین نهاد نمایندگان مردم» تشکر کرد. اما این مجلس نمی‌بایست نهاد نمایندگی از مردم باشد. صحبت هاینریش مارکس از «نخستین» نهاد نمایندگی از مردم در واقع به‌طور ضمنی به معنای آن بود که نهادهای دیگری نیز تأسیس خواهند شد: ارجاع آشکار به درخواست بخش اعظم شهروندان تریر برای فراخواندن مجلسی برای کل منطقه‌ی پروس بود. هم‌چنین او مطرح کرد که سلطنت این نهاد را برای این تأسیس کرده «تا حقیقت به مدارج والای تخت و تاج نیز برسد» زیرا «جایی که عدالت بر تخت سلطنت بنشیند، در آن‌جا حقیقت نیز اجازه‌ی ورود دریافت می‌کند»

¹ برای مقایسه با این اشکال فرهنگی سازمان‌یابی شده توسط مخالفان که آواخوانی نیز یکی از برنامه‌های فرهنگی آن‌ها بود، مراجعه شود به Brophy (2008).

² تمام سخنرانی‌ها توسط اشنوگه (1993: ff226) بازچاپ شده‌اند.

³ قضاوت McLellan (1997: 16) صرفاً بر اساس تنها جمله‌ای است که از آن تمجید از پادشاه پروس را استنباط کرده است.

⁴ کونسکی (1966: 43) این سخنرانی را گواهی برای «دون‌پایه‌گی اپورتونیستی» هاینریش مارکس قلمداد می‌کند که تمام مخالفت‌ها را «محتاطانه در کلاف پنبه‌ای بزدلانه می‌پیچاند»، Raddatc به پیروی از کرنسکی این سخنان را آمیخته‌ای از عدم توانایی برای طرح مطالب جدید، پرستش سلطنت اما با فاصله گرفتن زیرکانه از آن ارزیابی می‌کند. هر دو نویسنده این موضوع را نادیده گرفته‌اند که در آن زمان با چه لحنی از سلطنت صحبت می‌شد (در بالا به این موضع اشاره شد که حتی ننوشتیدن می‌به سلامتی پادشاه توسط حکومت وقت ثبت و گزارش می‌شد). آن‌ها حتی زحمت واکاوی دقیق این سخنرانی را نیز هم به خود نداده‌اند. اشپریر (2013) به این سخنرانی حتی اشاره هم نکرده است.

(نقل قول از مونس 1973: 134). این مطلب عاری از کنایه‌ای انتقادی نبود: سلطنت برای مطلع شدن از حقیقت نیازمند مجلس است، و فقط زمانی که از حقیقت اطلاع حاصل کرده باشد، می‌تواند عادلانه عمل کند. معنای معکوس این جملات این است که: برنامه‌هایی که می‌خواهند مجلس محلی را دوباره منحل کنند، مانع اطلاع سلطنت از حقیقت می‌شوند و بدین ترتیب دیگر وجود حکومتی عادلانه امکان‌پذیر نیست.

هاینریش مارکس در این سخنرانی مواضع بنیادین سلطنت یا مواضعی جمهوری خواهانه اتخاذ نکرد، او هنوز امیدوار به بهتر شدن روابط سیاسی «از بالا» از طریق آگاه‌سازی سلطنت بود. اما او انتقادش را در چارچوب قواعد «گفتمان» آن دوره کاملاً صریح بیان کرد و همان‌طور که واکنش کمپتس وزیر دادگستری نشان داد، حکومت خیلی خوب معنای این انتقادات را درک و آن را خطرناک ارزیابی کرد. همان‌طور که کمپتس نوشت: «شهر تریر نخستین نمونه‌ای را به‌دست داده که با پرپایی ضیافت‌های ظهرانه‌ی دسپسه‌برانگیز از هم‌نشینی خصوصی افرادی که مذاکرات و مجلسی را که تحت اراده‌ی اعلیحضرت قرار دارد، زیر سؤال می‌برند و با آن مخالفت می‌کنند، به‌همین دلیل نیز بایستی آراء، مبانی و رفتار نابخردانه و غیرقانونی تک تک اعضا زیر نظر و مورد پیگرد و تعقیب قرار بگیرند. حتی شمار بسیار زیادی از نمایندگان مجلس خود را نه نمایندگان مجلس آلمان بلکه نمایندگان مردم می‌دانند و شرکت‌کنندگان چنین ضیافت‌هایی نیز آن‌ها را در تصورات واهی‌شان تقویت می‌کنند که این نمایندگان نیز مثل نمایندگان مجلس در انگلستان در می‌خانه‌ها پیرامون شایسته‌گی‌های‌شان در مجلس، با خطرات و برنامه‌هایی مقابله کرده‌اند که مجلس را تهدید می‌کنند، از سخنرانی که به مجلس دعوت کرده یا سخنرانی‌های خودشان و تاج شهروندی که مهمانان بر سر آن‌ها گذاشته‌اند، صحبت می‌کنند» (فراز از مونس 1973: 135).

استقبال از نمایندگان یگانه رخدادِ نشانه‌گر مواضع مخالفت‌جویانه‌ی اعضای انجمن همایش‌های تفریحی نبود. دو هفته بعد در 25 ژانویه ضیافت شامی به مناسبت سال روز تأسیس انجمن برگزار شد که افراد زیادی در آن شرکت کردند. در این مراسم می‌نوشیدند و در ساعات پایانی که اکثر مهمانان این ضیافت را ترک کرده بودند، سرودهایی به زبان فرانسوی خوانده شد. یکی از سرفرماندهان ارتش مستقر در تریر به ژنرال لشگر خود گزارش داد که شرکت‌کنندگان مختلفی در این مراسم از جمله هاینریش مارکس، هم‌چنین یوهان گرهارد اشنیم (1796 . 1864) یکی از معلمان مارکس جوان سخنرانی کردند و سرودهای انقلابی نظیر سرود ماری (سرود رزمی آزادی فرانسه) را خواندند. هم‌چنین روبرت اشلايش (1806 . 1846) دکتر خانوادگی وستفالن (مونس 1973: 326) که بعدها با مارکس و جنی دوست شدند نیز در این مراسم شرکت داشتند. سرفرمانده‌ی ارتش در ادامه‌ی گزارشش نوشته است که افراد حاضر به سرودخوانی اکتفا نکردند بلکه حتی پرچم فرانسه را به افتخار مبارزان به خاک افتاده در انقلاب ژوئیه به اهتزاز درآوردند و وکیلی به نام بریکسیوس اعلام کرد: «در صورتی که ما انقلاب ژوئیه را تجربه نکرده بودیم هم‌چنان مثل چارپایان در حال خوردن علف بودیم». او مطرح کرد که تمام این مطالب را هنگام عبور اتفاقی از پنجره‌ی محل برگزاری ضیافت شنیده است. ژنرال ارتش مستقر در تریر این گزارش را به رئیس حکومت محلی ارسال کرد. بر همین اساس نیز از بریکسیوس به اتهام خیانت به وطن شکایت شد.

دادگاه شهر تریر در 15 دسامبر 1834 اتهام خیانت او را مردود اعلام کرد چرا که اساساً قصد خیانت در کار نبوده است. وزیر دادگستری به حکم دادگاه اعتراض کرد و دادگاه فرجام در گن حکم دادگاه شهر تریر را تأیید و اعلام کرد علیرغم رفتار ناپسند بریکسیوس او به هیچ‌وجه عملی خلاف قانون انجام نداده است (همان‌جا: ff135).

هم‌چنین رخداد دیگری نمایش‌گر نظریات مخالفت‌جویانه‌ی اعضای انجمن است. در ژوئن 1834 اشملتسر فرماندار شهر در انجمن هنگام بازگویی خاطراتش ژاکوبین‌ها را محکوم کرد، حاضران «او را دست انداخته و مسخره کردند» (همان‌جا: 137). به دلیل این رخدادها انجمن همایش‌های تفریحی تحت فشار شدید قرار گرفت که منجر به انحلال آن در 6 ژوئیه 1834 شد. اما این انجمن در آگوست همین سال دوباره آغاز به فعالیت کرد (همان‌جا، هم‌چنین اشمیت 1955: ff31).

حکومت پروس به دلیل این رخدادها نه فقط مردم تریر بلکه هم‌چنین ویلهلم‌هاو شهردار این شهر را زیر نظر گرفت. حتی در سال 1832 رئیس حکومت محلی پروس «هاو را به داشتن گرایش‌های فرانسوی‌طلبانه» متهم کرد. هاو سعی کرد که خواندن سرودهای انقلابی فرانسوی در 25 ژانویه را امری بی‌اهمیت نشان دهد که علت آن نوشیدن زیاد مشروب بوده است. او هم‌هنگام از برخورد رئیس حکومت محلی و ژنرال ارتش در این رابطه انتقاد کرد. این انتقاد منجر به تشکیل پرونده‌ی دادرسی انضباطی بر علیه او شد. در 2 آگوست حتی از ریاست پلیس شهر برکنار شد. حکومت پروس آن‌قدر به هاو مشکوک بود که حتی زمانی که او در سال 1838 پسرش را برای تحصیل در Ecole De Commerce به بروکسل برد او را زیر نظر گرفت. در سال 1839 تنشی پیرامون حقوق شهر تریر در مقابل حکومت محلی شکل گرفت که منجر به اعمال فشار بیش‌ازپیش بر هاو و کنارگیری او شد. او اعلام کرد که علت کنارگیری‌اش عدم توانایی‌اش برای دفاع از منافع شهروندان تریر است.⁵ این رخدادها نشانه‌گر گسترش مواضع لیبرالی و روشن‌گرانه در میان قوه‌ی قضائیه و شهردار تریر هستند. بسیاری از دوستان و آشنایان هاینریش مارکس از زمره‌ی این افراد بودند؛ او حتی وکیل شهردار تریر در دادگاه بود. انتخاب هاینریش مارکس در کمیته‌ی سازمان‌یابی مراسم استقبال از نمایندگان شهر تریر و هم‌چنین سخنرانی او برای افتتاح این مراسم نشان‌دهنده‌ی برخورداری اعتبار خاص او در محافل منتقد است. سخنرانی او با توجه به اوضاع و احوال آن زمان بسیار شجاعانه بود و بیان‌گر آن است که او مواضع انتقادی‌اش را علناً ابراز و از آن‌ها دفاع می‌کرد. به احتمال بسیار زیاد کارل مارکس جوان از این رخدادها و مواضع انتقادی پدرش مطلع بوده است.

با این وجود هاینریش مارکس اغلب به‌عنوان یک وطن‌پرست پروس خصلت‌بندی شده است. حتی ادکار فون وستفالن پیر در نامه‌ای به انگلس از هاینریش مارکس به‌عنوان «یک وطن‌پرست و پروتستان» نام برده است (فراز از کمکوف 2008: 507: زیرنویس 33)، هم‌چنین مرینگ می‌نویسد که او یک «وطن‌پرست پروس» بود، با این حال او در ادامه‌ی مطلب بر این نکته تأکید می‌کند که «اما نه

⁵ مونس (1973: ff193) به‌طور مفصل به این تنش پرداخته است. طی سال‌های بعد گرایش‌های لیبرال و جمهوری خواهانه علنی‌تر شدند. در سال‌های 1840 نشریه‌ی تریر مواضع نسبتاً «چپ» اتخاذ می‌کرد و در انتخابات مجلس مؤسسان در سال 1848 تریر تنها شهر در منطقه‌ی راین بود که فقط نمایندگان چپ جمهوری خواه را انتخاب کرد.

به آن معنای امروزی این واژه» بلکه در درجه‌ی نخست به معنای «روشن‌گری منطبق با باورهای راستین فریتس پیر»⁶ (مرینگ 1918: 12). برخی مؤلفان «وطن‌پرستی» هاینریش مارکس را از مرینگ اقتباس کردند، اما بدون اشاره به توضیح تکمیل‌کننده‌ی وی پیرامون این موضوع.

احساسات وطن‌پرستانه‌ی هاینریش مارکس در درجه‌ی نخست از نامه‌ی 2 مارس 1837 وی به پسرش کارل استنتاج شده است. پسر ادیبش کارل گویا تمایلش را برای نگارش و انتشار اثری دراماتیک با او درمیان گذاشته بود. اما پدر به پسرش توصیه کرد که از نگارش و انتشار اثری دراماتیک به عنوان نخستین اثر خودداری کند چرا که او خطر ناکامی را بسیار بزرگ ارزیابی می‌کرد. او در عوض به او پیشنهاد کرد که چکامه‌ای پیرامون گشت‌گاه [نقطه‌ی عطف] تاریخ پروس یعنی نبرد واترلو بنویسد که برای پروس‌ها با مخاطرات بسیار زیادی همراه بوده است. «... چکامه‌ای وطن‌پرستانه، احساساتی، با شور و شوق آلمانی به تنهایی برای بلند آوازه‌گی و نام‌آوری کفایت می‌کند» (MEGA III/1: 310; MEW 40: 628). هاینریش مارکس عقاید سیاسی‌اش را در این توصیه در معرض توجه قرار نداد بلکه تأملاتی را مطرح کرد که بر مبنای آن‌ها پسرش به چه نحوی می‌تواند به نام و آوازه‌ای نائل شود. او همچنین دلیلی جهت شورانگیزی برای این لحظه‌ی تاریخی اقامه کرده است. همین نکته که هاینریش مارکس خود را موظف دانسته است که مطلب مطرح شده در بالا را مستدل کند، نشان می‌دهد که وطن‌پرستی پروس امری بدیهی برای وی نبوده است. او چه‌گونه این شورانگیزی را توجیه کرد؟ پیروزی ناپلئون «زنجیر کردن ابدی انسان‌ها، به‌ویژه افکار آن‌ها را در پی داشت. امروز فقط لیبرال‌های دورو می‌توانند ناپلئون را ستایش کنند. تحت فرمانروایی او حتی یک نفر جرأت بیان افکاری را نداشت که اکنون هر روزه و بدون مزاحمت در کل آلمان و پروس نوشته می‌شوند. کسی که سرگذشت ناپلئون و آن یاهوهایی که او از ایدئولوژی درک می‌کرد را مطالعه کرده باشد با وجدانی راحت از سقوط او و پیروزی پروس خوشحال می‌شود» (همان‌جا: 310: 629).

نکته‌ی در خور توجه این است که هاینریش مارکس بیش‌ازپیش ناپلئون را به‌خاطر شیوه‌ی برخوردش با ایدئولوژی نکوهش می‌کند. دستوت ده تریسی (1754-1836) در سال‌های 1790 تعریفی از ایدئولوژی را به‌عنوان علم ایده‌ها و دریافت‌ها جا انداخت که بر مبنای آن ایدئولوژی به‌عنوان پروژه‌ای روشنگرانه جهت واکاوی ایده‌های انسان‌ها به‌نحوی تجربی بود و از اشکال متفاوت تاریخی اندیشی [دانش‌ستیزی] (یعنی تاریخ‌سازی جهان، سنت‌های متکی بر خرافات یا جزم‌گرایی) انتقاد می‌کرد. دستوت ده تریسی و شاگردان وی از جنبه‌ی سیاسی جمهوری‌خواهان میانه‌رو بودند. برای آن‌ها آزادی‌های خردورزانه و مدنی مهم‌ترین دست‌آوردهای انقلاب بودند. ناپلئون جوان رویاگرا در بدو امر به‌دنبال حمایت این «ایدئولوک‌ها» بود. به‌همان نسبتی که او به یک فرمانروای مستبد تبدیل شد و در راه رسیدن به امپراتوری پادشاهی به‌ویژه به‌دنبال حمایت کلیسای کاتولیک بود، رابطه‌ی او با این «ایدئولوک‌ها» بدتر شد. او هیچ علاقه‌ای به پژوهش‌های مستقل پیرامون موضوعات سیاسی یا اخلاقی. فلسفی نداشت و نه به اپوزیسیونی که می‌توانست

⁶ منظور از «فریتس پیر» فریدریش دوم (1712-1786) پادشاه پروس از مدافعان روشن‌گری است.

برعلیه فرمانروایی او شکل بگیرد. در نهایت نیز مسئولیت همه‌ی اشتباهات انجام شده پس از انقلاب در فرانسه به گردن این «پنایدئولوک‌ها» انداخته شد. بار منفی‌ای که واژه‌ی «ایدئولوژی» امروز نیز از آن برخوردار است به تحریکات ناپلئون برعلیه «ایدئولوک‌ها» برمی‌گردد.⁷ بنابراین هاینریش مارکس دقیقاً از این جنبه‌ی روشنگری‌ستیزی، لیبرال‌ستیزی ناپلئون انتقاد کرد و به همین دلیل نیز از پیروزی پروس دفاع کرد. بدین‌رو هاینریش مارکس به هیچ‌وجه طرفدار غیرمنتقد پروس نبود.⁸

هم‌چنین او در آخرین نوشته‌اش که پیش‌نویس آن در سال 1838 به رشته‌ی تحریر درآمد و کارل اصلاحاتی در آن وارد کرد (MEGA IV /1: 380-379) به «تنش کلیساها در کلن» پرداخت و از موضع پروس‌ها دفاع کرد. موضوع مورد تنش تربیت مذهبی کودکانی بود که والدین‌شان تعلق مذهبی مختلفی داشتند. بر اساس قوانین پروس مذهب پدر تعیین‌کننده‌ی مذهب کودکان بود. کلیسای کاتولیک که بر کشور راین مسلط بود قبل از ازدواج از عروس کاتولیک تعهد می‌گرفت که فرزندان را بر اساس آیین کاتولیک تربیت کند و بدین‌رو تمام فرزندان «ازدواج‌های آمیخته» می‌بایست کاتولیک می‌شدند. اسقف اعظم کلن کلمنس آگوست دروتسه سو و شیرینگ (1845-1773) که در سال 1836 کارش را آغاز کرد در مورد مساله‌ی مذهب فرزندان «ازدواج‌های آمیخته» بی‌چون‌وچرا از موضع کلیسای کاتولیک دفاع می‌کرد. او چند ماه قبل از آن برعلیه Hermesianismus. تعالیم پرفسور یزدان‌شناس گئورگ هرمس (1831-1775) جهت روشن‌گری آیین کاتولیک. موضع‌گیری کرد، شرکت دانشجویان یزدان‌شناسی در کلاس‌های درس هرمس ممنوع شد، به این دلیل که او پا را فراتر از حوزه‌ی اختیاراتش گذاشته بود. در اوج تنش‌ها پیرامون مذهب فرزندان «ازدواج‌های آمیخته» دولت اسقف اعظم را در نوامبر 1837 دستگیر و روانه حبس خانگی کرد، بدین‌ترتیب او به قهرمان محافل محافظه‌کار کاتولیک بدل شد و باعث پروس‌ستیزی شدیدتری شد. رویکرد خشن دولت پروس فقط به این دلیل نبود که دولت پروس خود را دولتی پروتستان می‌دانست، بلکه پاپ به‌عنوان فرمانروای حکومت کلیسا که در آن زمان دربرگیرنده‌ی بخش بزرگی از ایتالیا بود، نماد قدرت جهانی بود که رابطه‌ی تنگاتنگی با فرانسه‌ی کاتولیک داشت و رابطه‌ی بین پروس و فرانسه هم‌چون گذشته بسیار پرتنش بود. علاوه بر این بعد از انقلاب 1830 در بلژیک حکومت کاتولیک لیبرال پای گرفت که دولت پروس از آن بیم داشت که این حکومت می‌توانست نمونه‌ی جذابی برای کشور راین بشود.

دستگیری اسقف اعظم بانی موضع‌گیری‌های علنی بی‌شماری گردید. این تنش هم‌هنگام اهمیت به‌سزایی برای شکل‌گیری هگلی‌های جوان داشت (مراجعه شود به فصل سوم). هاینریش مارکس در نوشته‌ای کوتاه اقدام دولت پروس را به‌عنوان مقابله با خطرات سیاسی کاتولیسم سیاسی توجیه کرد.⁹

⁷ برای تنش ناپلئون با «ایدئولوک‌ها» مراجعه شود به Barth (1945: 13-31).

⁸ کونسلی (1966: 45) با ارجاع به این نامه از «شورانگیزی برای پروس» صحبت می‌کند که «دفاع از آن مستلزم دون‌پایگی تحقیرآمیز بوده است»، اما او اساساً به این موضوع نمی‌پردازد که چرا هاینریش مارکس برای پیروزی پروس ارجعیت قائل بود.

⁹ این تنش تا سال 1842 به درازا کشید و با روی کار آمدن پادشاه جدید پروس فریدریش ویلهلم چهارم با یک توافق و نزدیک شدن بیش‌ازپیش او به کلیسای کاتولیک خاتمه پیدا کرد. پدیده‌ی «درهم‌وبرهمی کلن» فقط مختص به یک منطقه نبود. این پدیده هم‌چون کاتالیزتوری برای گسترش کاتولیسم سیاسی در آلمان بود که در سال 1870 منجر به تأسیس حزب مرکز کاتولیک شد. این حزب نقش به‌سزایی در امپراتوری قیصر و جمهوری

هر دو مورد، یعنی تمجید از پیروزی پروس بر ناپلئون و موضع پیرامون تنش بین کلیساها در کلن نشان می‌دهند که هاینریش مارکس به هیچ وجه مدافع کور حکومت مطلقه‌ی پروس نبود. او فقط در مواردی از حکومت پروس جانب‌داری کرد که او آن‌ها را (درست یا نادرست) به عنوان اقداماتی برای دفاع از روشنگری و آزاداندیشی ارزیابی می‌کرد.

6. «یوهان لودویگ فون وستفالن دوست پدر»

همان‌طور که النور مارکس در گفتاوردها بالا در پیش‌طرح بیوگرافی‌اش تأکید کرد، نه فقط پدرش در برانگیختن شور و شوق، و علائق روشنفکرانه در دوران جوانی کارل مارکس نقش داشت بلکه هم‌چنین پدر همسر آینده‌اش یوهان لودویگ فون وستفالن در این امر نیز نقش به‌سزایی ایفاء کرد. هاینریش مارکس و لودویگ فون وستفالن رابطه‌ی دوستانه‌ی دیرینه‌ای داشتند. برای آشنایی‌شان موقعیت‌های بسیار زیادی وجود داشت: هر دو عضو انجمن کوچک پروتستان و انجمن همایش‌های تفریحی در تریر بودند. علاوه بر این به‌خوبی امکان آن وجود دارد که هاینریش مارکس به‌عنوان وکیل در جریان دادگاه‌ها و در رابطه‌ی شغلی با وستفالن به‌عنوان کارمند دولت آشنا شده باشد. هر دوی آن‌ها به دلایل متفاوتی از عضویت در انجمن عالی‌رتبه‌ی کاتولیک شهر تریر محروم بودند: هاینریش مارکس به‌عنوان یهودی غسل تعمید شده‌ی پروتستان و لودویگ فون وستفالن به‌عنوان کارمند عالی‌رتبه‌ی حکومت پروس پروتستان. شاید هم این امر منجر به تعمیق رابطه‌ی آن‌ها شده باشد. به‌هررو روشن نیست که رابطه‌ی این پدران در چه زمانی آغاز شده است. با این حال بسیار غیرمحتمل است که آن‌ها به‌نحوی که وهن در داستان بدون منبع‌اش مطرح کرده با یک‌دیگر آشنا شده باشند که بر اساس آن جنی پنج ساله، کارل مارکس شیرخوار یک ساله، همسر آینده‌اش را در مهمانی پدران‌شان در خانه‌ی مارکس برای نخستین‌بار دیده باشد.¹⁰ در صورت صحت این داستان بایستی هاینریش مارکس و وستفالن در سال 1819 با یک‌دیگر رابطه‌ی دوستی می‌داشتند. اما لودویگ فون وستفالن از شاهدان غسل تعمید فرزندان هاینریش مارکس در سال 1824 نبود که در صورت داشتن رابطه‌ی دوستانه‌ی نزدیک آن‌ها می‌توان عکس این قضیه را انتظار داشت.

پیش‌زمینه‌ی خانوادگی

خانواده‌ی فون وستفالن، خانواده‌ای قدیمی از اشراف پروس نبود.¹¹ پدر لودویگ که در سال 1724 متولد شد، نام بدون القاب اشرافی کریستیان فیلیپ وستفالن را داشت.¹² او در دانشگاه‌های هلم‌اشتات و هاله در رشته‌ی حقوق تحصیل کرد و پس از آن هرفون

وایمر ایفاء کرد. تازه با تأسیس CDU [حزب دموکراتیک مسیحی آلمان] پس از جنگ دوم جهانی به‌عنوان مجموعه‌ای از گرایش‌های سیاسی هم‌گرای مسیحی و فرا مسیحی، حزب مرکز اهمیت و چرایی خود را از دست داد.

¹⁰ هم‌چنین بدون ذکر منبع اما با آوردن اطلاعات اضافی مبنی بر این که کارل کوچک در حال مکیدن شیر [از سینه‌ی مادرش] بوده است، این مطلب را هم‌چنین پترز در بیوگرافی جنی مارکس نیز نقل کرده است.

¹¹ او هیچ خویشاوندی با خانواده‌ی اشراف هم‌نامی در وستفالن نداشت (مقایسه شود با Adelslexikon Bd. 16: 135f).

¹² منابع مهم پیرامون مسیر زندگی فیلیپ وستفالن را در نوشته‌های نوه‌ی وی فردیناند فون وستفالن (1859، 1866) می‌یابیم که هم‌چنین پژوهش‌های فرانس مرینگ مبتنی بر آن‌ها است (1892). اطلاعات بیش‌تر پیرامون فیلیپ و پسرش لودویگ در پیوستار جامع Krosigk (1975) در دسترس است. مؤلف این کتاب Lutz Graf Schwein von Krosigk (1887، 1977) یکی از نوادگان لیزبت خواهر ناتنی جنی بود. او در سال 1932 توسط صدراعظم رایش فون پاپن به سمت وزیر دارایی رایش آلمان منصوب شد، او در کل دوران حکومت نازی‌ها در این سمت مشغول به‌کار بود. او پس از جنگ در سال 1949 به‌عنوان جنایت‌کار جنگی محکوم شد (از جمله تاراج دارایی یهودیان توسط اداره‌های دارایی)،

اشپیگل را در مسافرتش به اروپا همراهی کرد که در آن زمان بخشی از آموزش و تحصیل دانشگاهی اشراف ثروتمند محسوب می‌شد. در سال 1751 او منشی دوک فریدیناند فون برانشوایک (1721 . 1792) شد که سه سال از وی بزرگ‌تر بود. برادر دوک حاکم و افسر پروس بود. به‌نظر می‌رسد که فردیناند با او پس از مدت کوتاهی رابطه‌ی دوستانه اطمینان بخش متقابلی برقرار کرد.

شروع جنگ 7 ساله (1756 . 1763) فرصت کم نظیری پیش پای آن‌ها گذاشت. حکومت پروس متحد انگلستان برعلیه فرانسه، اتریش و روسیه بود که هم‌هنگام مشترکاً افراد را در هانوفر بر حکومت می‌گماردند. فردیناند بنا به درخواست گئورگ دوم پادشاه انگلستان به فرماندهی ارتش انگلیس . هانوفر . هسن در غرب آلمان منصوب شد. وظیفه‌ی او در درجه‌ی نخست حفاظت و تحکیم جبهه‌ی غربی بود. در اثنائی که فریدریش در شرق تلاش می‌کرد از پیش‌روی ارتش روسیه و فرانسه جلوگیری کند، وظیفه‌ی فردیناند این بود که آن‌چنان ارتش فرانسه را در تنگنا بگذارد که نتواند در سیر حوادث جنگ در شرق دخالت کند. با این‌حال در اغلب موارد شمار نفرات ارتش فرانسه دو برابر نیروهای تحت فرمان فردیناند بود. علاوه بر این فرماندهی ارتش فرانسه منسجم‌تر از ارتش فردیناند بود که ترکیبی از نیروهای شاهزادگان و امیران مختلف بود. نیروهای ارتش فردیناند علیرغم شمار کمترشان شکست‌های تلخی را به ارتش فرانسه تحمیل کردند. در این پیروزی فیلیپ وستفالن نقش تعیین‌کننده‌ی به‌عنوان مدیر نظامی ایفاء کرد، علیرغم این‌که او یک نظامی نبود. (مقایسه شود با توصیفات مشروح مدیگر 2011). او که به جز مقام منشی، هیچ سمت رسمی دیگری نداشت اما بر مبنای اسناد موجود عملاً نقش یک ژنرال فرماندهی ارتش را ایفاء کرد، هم‌چنین تأمین وسائل مورد نیاز و آذوقه‌رسانی ارتش را سازماندهی می‌کرد و تمام مکاتبه‌های دوک را انجام می‌داد. همان‌طور که فرانس مرینگ به‌درستی تأکید کرده (1892: 406) منصوب شدن یک فرد غیرنظامی به چنین مقامی در آن دوره امری استثنایی بود. حتی پادشاه انگلستان از وستفالن تجلیل کرد و به او لقب «آجودان کل» در ارتش انگلیس را اعطاء کرد.

فیلیپ وستفالن با همسر آینده‌اش جنی ویسهارت او پتاروف (1724 . 1811) که 18 سال از وی جوان‌تر بود در اردوگاه نظامی آشنا شد. جنی برای ملاقات خواهرش که با یک ژنرال انگلیسی ازدواج کرده بود به آن اردوگاه رفته بود. اجداد او از اشراف قدیمی اسکاتلند بودند. گئورگ ویسهارت یکی از اجداد پدرش در سال 1574 در مبارزات برای اصلاح کلیسای کاتولیک کشته شد. آرچی بالد کمپل، آرن آرگیل (1629 . 1685) یکی از اجداد مادرش یک قیام را برعلیه پادشاه انگلیس یاکوب دوم را رهبری کرد (این قیام شکست خورد)، او را در ادینبورگ سر بریدند. جنی بعدها سرگذشت اجداد خود را به رشته‌ی تحریر درآورد که برادر وی لودویگ آن را ترجمه کرد. هر یک از فرزندان وی نسخه‌ای از این ترجمه را دریافت کردند (Krosigk 1975: 170). جنی و از طریق او کارل دقیقاً از سرگذشت اجدادشان آگاه شدند.¹³

اما او در سال 1951 مورد عفو قرار گرفت. جدیدترین پژوهش‌ها پیرامون خانواده‌ی وستفالن در آثار Gemkow (2008) و Limmroth (2014) یافت می‌شوند.

¹³ مارکس در «آقای فوگت» به اجداد همسرش اشاره کرده است (MEW 18: 101; Vgl. MEGA I/18: 433).

فیلیپ وستفالن در سال 1764 برای امکان‌پذیر کردن برگزاری عروسی متناسب با موازین و سنت‌های آن دوره نام اشرافی دریافت کرد که بانی آن فردیناند بود. نام فیلیپ وستفالن به فیلیپ ادلر فون وستفالن تغییر کرد. او در سال 1765 با جنی ازدواج کرد. پس از جنگ او از خدمت دوک کناره گرفت و به‌عنوان زمیندار ابتدا در نیدرزاکسن امروزی و بعدها تا زمان مرگش در 21 سپتامبر 1792 در مکلنبورگ زندگی کرد. او قصد داشت تاریخ‌چهری جنگ‌های فردیناند را بنویسد، نوشته‌ای که ناتمام ماند. نوهی وی لودویگ بزرگ‌ترین فرزند فردیناند که به مقام ریاست وزارت خارجه پروس رسید نوشته‌ی به ارث مانده از پدر بزرگش را در سال 1859 با تکمیل برخی اطلاعات پیرامون خانواده‌ی وستفالن منتشر کرد.

شغل و مواضع سیاسی

فیلیپ و جنی چهار پسر داشتند. لودویگ که در 11 ژوئیه 1770 در برنوم در برانشوایک دنیا آمد، جوان‌ترین پسرشان و تنها فرزندشان بود که تشکیل خانواده داد و بچه‌دار شد. او در دانشگاه گوتینگن حقوق تحصیل کرد که در آن زمان یکی از معتبرترین دانشگاه‌های آلمان بود. همان‌طور که از آگهی درگذشت نوشته شده توسط فرزندش فردیناند (1842) برمی‌آید استادان او در دانشگاه از جمله افراد زیر بودند: گوستاو فون هوگو (1764-1844) یکی از بنیان‌گذاران مکتب تاریخی حقوق (که کارل مارکس بعدها به چالش انتقادی آن پرداخت)، آگوست فون اشلوسر (1735-1809) تاریخ‌شناس و روزنامه‌نگار که به مناسبت آخرین محاکمات جادوگران در سوئد در سال 1782 مفهوم «قتل حقوقی» را مطرح کرد، و هم‌چنین گئورگ کریستف لیشتنبرگ (1742-1799) که حتی امروزه نیز به‌دلیل ضرب‌المثل‌هایش مشهور است. لودویگ در سال 1794 به‌عنوان مشاور قاضی آغاز به کار کرد، اما در سال 1798 به تقاضای خودش از خدمت دولتی کناره گرفت. او زمین خرید و سعی کرد در بخش کشاورزی کار کند. او در همین سال با الیزابت (لیزت) لوئیز ویلهلمین آلبرتین فون ولاهیم که هشت سال از او جوان‌تر بود ازدواج کرد. او و الیزابت چهار فرزند داشتند: 1799 فریناند دنیا آمد، 1800 لوئیز (لیزت)، 1803 کارل و 1807 فرانسیسکا. الیزابت در سال 1807 در سن 29 سالگی درگذشت و لودویگ در سن 37 سالگی بیوه مرد با چهار فرزند شد. دختران نزد خویشاوندان مادر بزرگ شدند و پسران پیش او ماندند. در آن زمان به‌هیچ‌وجه متداول نبود که پسران خانه‌ی پدری را در سنین جوانی ترک کنند، اما دختران معمولاً تا زمان ازدواج نزد والدین‌شان زندگی می‌کردند. جینی مادر لودویگ امور خانواده را تا زمان مرگش در سال 1811 برعهده داشت. لودویگ در سال 1812 دوباره ازدواج کرد. کارولین هویبل همسر دوم او که متولد 1779 بود از خانواده‌ی اشرافی نبود بلکه در خانواده‌ی محترم کارمند دولت در تورینگن بزرگ شده بود (در مورد خانواده‌ی هویبل، مراجعه شود به 2014 Kommroth، 28-34). لودویگ و کارولین 3 فرزند داشتند: 1814 جنی دنیا آمد، 1817 لورا (او در سال 1822 فوت کرد) و 1819 ادگار.¹⁴

¹⁴ کونراد فون کروسینگ (1973) اطلاعات با ارزشی در مورد فرزندان از ازدواج نخست به‌ویژه لیزت و رابطه‌ی آن‌ها با جنی و ادگار ارائه کرده است.

از لودویگ توصیفات مثبتی پیرامون هر دو همسرش وجود دارد. او همسر اولش را «فرشته سیرت، باوقار، مهرآمیزی بی‌همتا، با ثبات احساسی و عاطفی» توصیف کرده است (فراز برگرفته از مونس 1973: 330). همسر دوم او در نامه‌ای به تاریخ 21 دسامبر 1826 به پسرعمویش فریدریش پرتس (1772 . 1843) که ناشر و تاجر کتاب بود نوشت: «سرنوشت مرا با مردی آشنا کرد که از لحاظ بزرگ‌منشی و فهم نادر است. شخصیت والایی که با او از تمام نعمت‌های جهان خاکی لذت می‌برم، تمام توفان‌های زندگی را با عشق‌مان به یک‌دیگر تاب می‌آوریم، زیرا به کرات سرنوشت ما را به تندبادهای ناخوشایندی کشاند. ما طی زندگی زناشویی‌مان رنج‌های زیادی را تحمل کردیم و کسی که هم‌چون من چنین تکیه‌گاهی دارد زمین زیر پایش خالی نمی‌شود» (فراز برگرفته از مونس 1973: 22).

لودویگ وستفالن به‌عنوان مالک و کشاورز چندان موفق نبود. او فقط برای این که بتواند با همسر (اشراف‌زاده‌اش) اولش الیزابت فون ولهایم ازدواج کند، زمین خرید تا زندگی‌ای در شأن جایگاه اجتماعی او فراهم کند. لودویگ که بخش اعظم زمینش را با گرفتن وام خریداری کرده بود، سرانجام زمینش را اجاره داد و در سال 1804 به کار غیرنظامی در برانشوایک مشغول شد. اما او برای بازه‌ی زمانی طولانی مجبور به پرداختن بدهی‌اش بابت خرید زمین بود.

پس از شکست پروس در سال 1806 ناپلئون خاندان ولف را در هانوفر و برانشوایک عزل و «پادشاهی وستفالن» را برپا کرد که دربرگیرنده‌ی بخش اعظم ایالت‌های نیدرزاکسن و هسن کنونی است. چرخی برادر جوان‌تر او جانشین پادشاه شد. لودویگ فون وستفالن در سال 1807 به خدمت در حکومت پادشاهی درآمد، او در درجه‌ی نخست فرماندار هالبراشتات و در سال 1809 فرماندار زالسودل شد. او نیز هم‌چنین بسیاری افراد دیگر به‌دلیل بار مالیات‌ها و سربازگیری‌هایی که ناپلئون همواره برای جنگ‌های کشورگشایانه‌اش به آن‌ها نیاز داشت به یکی از مخالفان ناپلئون بدل شد. مرینگ مطرح کرده است که او در سال 1813 توسط مارشال بازداشت شد (مرینگ 1892: 414). در همین سال با آغاز سلطه‌ی پروس بر زالسودل، حکومت پروس او را به‌عنوان فرماندار بخش ابقاء کرد. در سال 1816 مالکان از حق انتخاب فرماندار بخش برخوردار شدند و از این موقعیت برای برکناری لودویگ فون وستفالن استفاده کردند. به احتمال بسیار زیاد وستفالن به زعم آن‌ها بسیار لیبرال بود، علاوه بر این همسر دوم او «بورژوا» بود و نه کسی در شان «موقعیت اجتماعی او» (مقایسه شود با Krosigk 1975: 178).

به‌همین دلیل نیز حکومت پروس او را به تریر منتقل کرد. حکومت پروس ترجیح می‌داد که کارمندان لیبرال را به راینلند بفرستد که به تازگی آن را تحت سلطه‌ی خود درآورده بود و بر آن بود که با مردم این منطقه محتاطانه برخورد کند. لودویگ با پسرش کارل از ازدواج اولش، جنی دوساله، همسرش کارولین و پدر 75 ساله‌اش به تریر نقل مکان کرد. کریستیانه خواهر کارولین که هنوز ازدواج نکرده بود از مادر سالخورده‌شان سرپرستی می‌کرد و به همراه بزرگ‌ترین پسر فردیناند در زالسودل باقی ماند که مدت زمان کوتاهی برای گرفتن دیپلمش باقی مانده بود. ادگار و جنی در تریر متولد شدند. کریستیانه پس از مرگ مادر به تریر نقل مکان کرد و تا زمان مرگش در سال 1842 نزد لودویگ و کارولین زندگی کرد (مقایسه شود با Monz 1973: 41؛ limmroth 2104: 64). زیرنویس. (64).

حداکثر از سال 1818 دو خدمت کار در خانه‌ی فون وستفالن مشغول به کار شدند (Limmroth 2014: 42). بر اساس گزارش النور مارکس به ویلهلم لیبکنخت، هلنا دموت حدود سال‌های 29/1828 بایستی در سن هشت یا نه سالگی به خانواده‌ی فون وستفالن آمده باشد که بعدها اداره‌ی امور خانوادگی کارل و جنی را نیز برعهده گرفت (مقایسه شود با Liebknecht 1896: 142).

لودویگ فون وستفالن در تریر در مقام یکی از اعضای هیئت دولت محلی مشغول به کار شد. این پست در مقایسه با دیگر پست‌های وی به‌عنوان فرماندار محلی رتبه‌ی پائین‌تری محسوب می‌شد، با این حال حقوق بالغ بر 1800 تالر، بالاترین میزان حقوق سالانه‌ی یک مقام دولتی در مقایسه با رتبه‌های مشابه آن بود (مونس، 1973: 331). او با این حقوق نه فقط می‌بایست هزینه‌ی معاش یک خانوار 6 تا 7 نفره را تأمین کند بلکه هم‌چنین بدهی‌اش را بابت ملکی بپردازد که قبلاً خریده بود و سود چندانی از آن کسب نکرده بود.¹⁵

در این اثنا شوکمن وزیر داخلی محافظه‌کار (که به مواضع یهودی‌ستیزانه‌ی او در بالا اشاره شد) توانست بیش‌ازپیش سیاستش را برعلیه کارل آگوست فون هاردنبورگ (1750 . 1822) صدراعظم لیبرال به کرسی بنشاند، تا جایی‌که دیگر گرایش‌های لیبرالی نزد کارمندان دولت سوء‌ظن‌برانگیز محسوب می‌شدند. لودویگ فون وستفالن دیگر ارتقاء شغلی نداشت، تا این‌که در سال 1834 . هنگامی که بازنشسته شد. و لقب ویژه‌ی مستخدم دولت را دریافت کرد.¹⁶

لودویگ فون وستفالن در شهر تریر از جمله مسئولیت ژاندارمری، زندان‌ها، انجمن‌های خیریه، آمار و نشریه‌ی اداری را برعهده داشت. بنابراین او با تمام معضلات اجتماعی موجود به‌طور مستقیم سروکار داشت. مافوق‌های لودویگ فون وستفالن در ارزیابی‌های‌شان از یک سو از او به‌عنوان کارکنی خستگی‌ناپذیر و بسیار مطلع تعریف و تمجید کرده‌اند و از سوی دیگر از او انتقاد کرده‌اند که اظهاراتش بسیار پرگووانه هستند و او بیش‌تر به مسائل حاشیه‌ای می‌پردازد تا به اصل مطلب. در سال 1831 رئیس حکومت محلی تریر به دولت در برلین پیشنهاد بازنشسته کردن وستفالن. بدون اطلاع او از این امر را ارائه کرد. با این حال وزیر داخلی یک سال بعد این پیشنهاد را پس گرفت. اما خود وستفالن به علت بیماری مزمن «التهاب ریه» تقاضای بازنشستگی کرد که در سال 1834 با آن موافقت شد (مونس 1973: ff324). حکومت ترجیح داد که پس از تنش‌های پیرامون انجمن همایش‌های تفریحی و عدم اعتماد سیاسی‌اش به یک کارمند عالی‌رتبه‌ی دولت، از خدمت او صرف‌نظر کند.

¹⁵ جنی مارکس در نامه‌اش به تاریخ 24/23. دسامبر 1859 به انگلس به مستمری سالیانه‌ای اشاره کرده است که خود هاینریش، از یکی از برداران بزرگ‌تر پدرش، پرداخت مستمری مختصری برای مادرش را مطالبه کرده است (MEGA III/10: 137; MEW 29: 654). به احتمال بسیار زیاد لودویگ سهم ارثیه‌ی پدری برادرش را در ازای دریافت مستمری برای تأمین مالی خرید یک ملک به فروش رسانده باشد.

¹⁶ دو یا سه سال بعد از آن هم‌چنین او نشان لیاقت پروس را دریافت کرد. از او در مجلد حاوی نام و نشان افراد ویژه در شهر تریر در سال 1838 و 1840 به‌عنوان سلحشوری با نشان عقاب سرخ دارای مرتبه‌ی چهارم نام برده شده است. (Schöncke 1993: 876). نشان عقاب سرخ در میان نشان‌های پروس در مرتبه‌ی دوم قرار داشت و مرتبه‌ی چهارم این نشان پائین‌ترین رده‌ی آن بود.

نامه‌ی لودویگ فون وستفالن در تاریخ 7 آوریل 1831 به فردریش پرتس که ناشر و پسرعمه‌ی همسر بود و در بالا به آن اشاره شد نمایان‌گر برخی از دیدگاه‌های او است (مونس d1973 این نامه را به‌طور کامل بازچاپ کرده است). به احتمال بسیار زیاد پرتس بر آن بود که اطلاعاتی پیرامون وضعیت تریر کسب کند. پس از انقلاب ژوئیه‌ی 1830 شایعات متناهی پیرامون «آشوب‌گران» فرانسوی وجود داشت که به آلمان آمده‌اند تا طرفداران فرانسه در آلمان را برای سرنگونی دولت به قیام تشویق کنند. در این نامه لودویگ فون وستفالن معضلات اقتصادی را در تریر تأیید کرد، هم‌چنین به نارضایتی از «مالیات‌های کمرشکن و غیرقابل پرداخت» و «وضعیت اضطراری در بسیاری از مناطق» اشاره کرد (همان‌جا: 18). به‌زعم او «وفاداری قابل‌توجه‌ای نسبت به دولت پروس وجود ندارد» اما هم‌چون گذشته اعتماد به حکومت و «در درجه‌ی نخست در احترام و عشق به دادبخش‌ترین پادشاه» خدشه‌ای وارد نشده است. طرفداری از فرانسه در تریر «فقط در طبقات فوقانی جامعه‌ی بورژوازی به‌طور مشخص در میان وکلا، بانک‌داران، تجار، دکترها، کارمندان دفاتر اسناد رسمی و نظایر آن‌ها مشاهده می‌شود. هم‌چنین دانش‌آموزان و دانشجویان مبتلا به این تب فرانسه‌گرایی شده‌اند» (همان‌جا: 14، 15، 16).

مطالب ابراز شده در ادامه‌ی این نامه به صریح‌ترین وجهی بیان‌گر دیدگاه‌های او هستند. در وضعیت سیاسی کنونی دو اصل «حقوق الهی کهن و حاکمیت مردم» در تنش با یک‌دیگر قرار دارند». او با توجه به این تنش نوشت: «تنها این فکر می‌تواند موجب تسلی خاطر شود که خواب و خیال‌های جمهوری‌خواهانه‌ی مصلحان جهان با توجه به تجارب اندوخته شده‌ی ناشی از شوربختی، از چشمان نسل عمیقاً بالغ ما نادیده نخواهد ماند و من بر این آگاهی تکیه می‌کنم که ما را از آن هرج و مرج، و آشوب تهدیدکننده‌ی مصون نگاه خواهد داشت که در غرب و جنوب اروپا شاهد آن بودیم، امیدواری به آن وضعیت بهتر که تمام فرهیختگی جوانیم صرف آن شد، به این امید که از تمام رخداد‌های بی‌حدوحصری که طی هشت ماه گذشته بانی تحریکات عمومی شده است [منظور انقلاب ژوئیه‌ی در فرانسه و تبعات آن است. ت. هاینریش] و از بطن هرج و مرج کنونی که زاده‌ی اوضاع و احوال سیاسی جهان است، آزادی راستین بتواند در پیوند جدایی‌ناپذیری با نظم و خرد هم‌چو ققنوس از خاکستر برخاورد بالید» (همان‌جا: 15 تأکیدات از متن اصلی).

از این نامه چنین برمی‌آید که وستفالن نگاهی انتقادی به روابط اجتماعی تریر داشت و به‌روشنی دریافته بود که سیستم مالیاتی پروس (در مقایسه با سیستم مالیاتی فرانسوی‌ها که به‌مراتب بار مالیاتی‌اش بر قشرهای فقیرتر بسیار بیش‌تر بود) منجر به فقیرسازی بیش‌ازپیش شده است. این نامه هم‌چنین نشان‌دهنده‌ی موازین بنیادین سیاسی او است. با وجود فاصله‌گیری وستفالن از «مصلح‌طلبان جمهوری‌خواه»، او به‌هیچ‌وجه طرفدار سلطنت مطلقه نبود. او در این نامه اشارات گذرا و سربسته به مسائلی کرده است که به‌نظرش ارزشمند بودند: «آزادی راستین» در پیوند با «نظم و خرد». او امیدوار بود که هرج و مرج انقلاب ژوئیه، سرنگونی کارل ایکس و به‌قدرت رساندن لوئی فیلیپ «پادشاه مردم» به «آزادی راستین در پیوند با نظم و خرد» منتهی شود. به سختی بتوان از این اشارات گذرا و سربسته نتیجه‌گیری کرد که او به‌دنبال سلطنت مشروطه بوده است. شاید این اشارات مبهم لودویگ وستفالن

به علت بیم از تحت نظر بودن و جاسوس‌هایی بود که پس از انقلاب ژوئیه بیش‌ازپیش افزایش پیدا کرده بودند. چند سطری که همسر او کارولین به این نامه اضافه کرد، بیان‌گر این بیم و هراس است: او از پسرعمه‌اش خواست که پس از خواندن نامه آن را آتش بزند (همان‌جا: 18).

نامه‌ی پسر لودویگ فون وستفالن فردیناند که نظریات محافظه‌کارانه‌تری از پدرش داشت به بارزترین وجهی نشان‌دهنده‌ی انزجار لودویگ فون وستفالن از سلطنت مطلقه است. فردیناند در نامه‌ای به تاریخ 23 نوامبر 1830 به باجناقش و یلهلم فون فلورنکورت خبر می‌دهد که یکی از خویشاوندان مادرش که از افسران گارد پادشاه فرانسه کارل ایکس بوده است، پس از سرنگونی وی در سال 1830 هم‌چنان «اولترا. کارلیست» [یک جریان سیاسی سلطنت‌طلب. ت.م] است. او در ادامه پیرامون پدرش لودویگ می‌نویسد: «برای پدرم چسبیدن یک مرد جوان به باورهای منسوخ‌گرم‌خورده (iptissima verba) و کل دودمان و دربار کاماریلا غیرقابل درک بود» (فراز از مونس 1973d: تاکیدات از متن اصلی).

این مواضع انتقادی هم‌چنین منطبق با اطلاعاتی است که از ماکسیم کوالاوسکی (1851. 1916) در دسترس ما قرار دارد. تاریخ‌شناس و جامعه‌شناس روس در اواسط سال‌های 1870 برای بازه‌ی زمانی طولانی در لندن زندگی کرد و اغلب با مارکس و انگلس ملاقات داشت (هر دو بعدها آثار وی را پیرامون گمونیته‌های روستایی روسیه به دقت مطالعه کردند). کوالاوسکی در سال 1909 یادآورده‌ایش را از مارکس منتشر کرد. مارکس برای او از جمله تعریف کرده بود که پدر همسرش لودویگ فون وستفالن فریفته‌ی سن .سیمون بود و مارکس نخستین کسی بود که او این موضوع را با وی در میان گذاشته است (Kowalewski 1909: 335)، هنری دو سن .سیمون (1760 . 1825) «طبقه‌ی صنعتی» را به‌عنوان یگانه طبقه‌ی مولد ارزیابی می‌کرد که در تولید فراوردها و خدمات مشارکت دارد و در مقابل آن طبقه‌ی انگل و زائد اشراف و روحانیون قرار دارد که متأسفانه بر کشور حکومت می‌کنند. سن .سیمون نه مخالف مالکیت خصوصی بود و نه شیوه‌ی تولید سرمایه‌داری، با این وجود با توجه به انتقادات بنیادین او به اشراف و روحانیون تعجب‌برانگیز نیست که او و طرفدارانش در فرانسه و پروس به‌عنوان اصلاح‌گران براندازگر خطرناک محسوب می‌شدند.

روشن نیست که لودویگ فون وستفالن واقعاً تا چه حدی تحت تأثیر سن .سیمون قرار داشت. با این وجود مارکس در پایان‌نامه‌ی دکترایش بر تمایلات فریفته‌وار وستفالن به‌ویژه پذیرش و استقبال او از هر چیز نو تأکید کرده است: «بگذار هر آن که می‌خواهد در نیکبختی من در ستودن پیرمردی شک کند که با برنابی‌ای توانمند، با شورانگیزی و دوران‌دیشی حقیقت از هر پیشرفت زمانه‌اش استقبال می‌کرد و با آن ایده‌آلیسم به‌غایت مجاب‌کننده‌ی پرتوان روشن‌گر که به تنهایی واژه‌ی راستین را می‌شناخت و در مقابل تمام اشباح جهان ظاهر می‌شد و هرگز در مقابل با حیل‌های مکرآمیز واپس‌گرا، در مقابل ابرهای تیره و تارکننده‌ی زمانه با پس نمی‌کشید بلکه با انرژی یزدانی و نگاه خاطرجمع مردانه همواره از پس نقاب‌ها به عرش اعلا می‌نگریست که در قلب جهان مشتعل بود. او دوست

پدرم همواره برایم استدلال زنده‌ی این مساله بود که ایده‌آلیسم نه یک پندار بلکه یک واقعیت است» (MEGA I/1: 12; MEW) 40:260).

بسیاری از گفتگوهای بین لودویگ فون وستفالن با مارکس جوان در پیاده‌روی‌های‌شان در حومه‌ی خوش منظر تریر انجام گرفت. مارکس در پارگرافی که آن را برای این تقدیم‌نامه بدواً نوشته بود، ولی آن را حذف کرد اظهار امیدواری که به زودی بتواند در تریر باشد و «دوباره در کنار شما در تپه‌ها و جنگل‌های‌مان با آن مناظر شگفت‌برانگیزش پرسه بزنیم» (MEGA I 1:887).